

<http://ebookclub.blogfa.com>

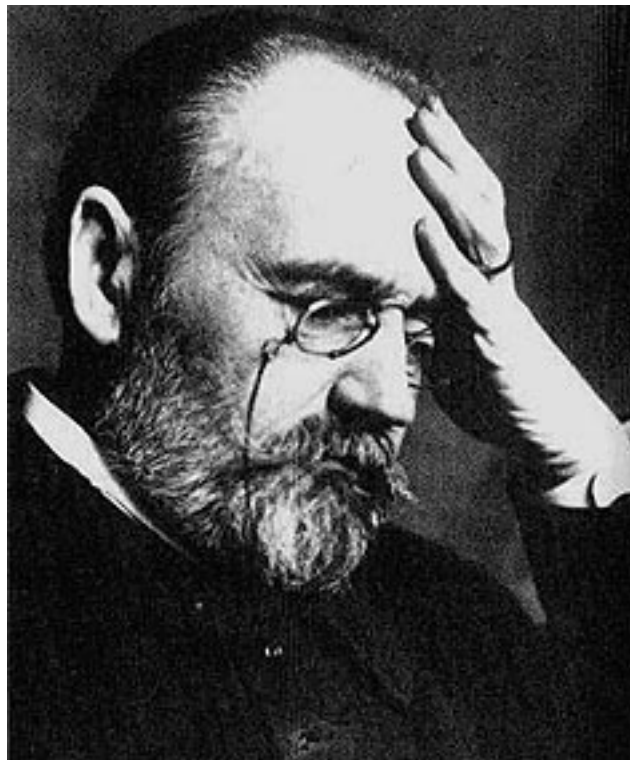
کاری از گروه

E-Book Club



Arya_dajal@yahoo.com

من متهم می کنم



امیل زولا

فهرست

۴.....	مقدمه
۵.....	امیل زولا به قلم «گی دوموپاسان»
۸.....	ماجرای «دریفوس»
۹.....	«من متهم می کنم»
۱۶.....	نامه ژاک شیراک به بازماندگان آلفرد دریفوس و امیل زولا
۱۷.....	منابع

مقدمه

واژه «روشنفکر» باعث می شود نام های بسیاری به ذهن خطور کند و بی شک یکی از این نام های درخشان «امیل زولا» ست؛ چهره ای که بیش از یک قرن پیش و در پی «بحران دریفوس» در فرانسه ظهور کرد و در برابر اراده نژادپرستانه ارتش و دستگاه قضایی فرانسه به مبارزه برخاست. استاد ناتوالیستی که اتهامات و تمسخر های مطبوعات مزدور فرانسه را به جان خرید تا از آزادی و عدالت دفاع کند.

«بحران دریفوس» که در پی اشتباه دستگاه قضایی فرانسه بوجود آمد باعث شد تا این کشور به دو قسمت موافقان و مخالفان دریفوس تقسیم گردد و در این بین بود که «امیل زولا» سر برآورد و نامه تاریخی «من متهم میکنم» را خطاب به رئیس جمهور وقت فرانسه نوشت. بحرانی که بعد ها ژان پل سارتر از آن به عنوان آغاز گر تاریخ روشنفکری نام برد و روشنفکران را نوادگان فلاسفه نام نهاد.

مجموعه ای که قصد مطالعه آن را دارید به دنبال چاپ مقاله ای در شماره ۴۵ هفته نامه «شهروند امروز» جمع آوری شده تا نواقصی که خواسته یا نا خواسته در آن هفته نامه وزین بود را برای خوانندگان گرامی روشن سازد. که این نواقص همانا نام نبردن از غرایض نژاد پرستانه ارتش و دستگاه قضایی فرانسه بود که سرگرد دریفوس را نه به علت مجرم بودن بلکه به این علت این که وی یک یهودی بود گناهکار اعلام کرد. اشتباهی که امروزه یهودیان از آن به عنوان یکی از مظاهر مظلومیت خود نام می برند.

در این مجموعه می توانید متن کامل مقاله «شهروند امروز»، متن کامل نامه «من متهم میکنم» و همینطور عکس هایی از روزنامه ای که متن نامه را به چاپ رسانید به همراه عکسهایی از سرگرد «دریفوس» و «امیل زولا» را مطالعه فرمائید. در جمع آوری و ترتیب قرار گرفتن این مطالب سعی شده تا مطالب بصورت کاملی ارائه گردد و خواننده تصویر روشنی نسبت به وقایع آن تاریخ در پیش رو داشته باشد.

امیدوارم از مطالعه این کتاب که نقطه عطف تلاش یک نویسنده برای رسیدن به عدالت و آزادی است نهایت استفاده را ببرید و همین طور در صورتی که می خواهید متن نامه «من متهم می کنم» را بصورت فیزیکی در اختیار داشته باشید، می توانید با خرید کتاب «در دفاع از روشنفکران» - که نامه مذکور در آن موجود است - [از انتشارات نیلوفر و به ترجمه رضا سید حسینی] ناشران کشور را نیز در راه اطلاع رسانی یاری رسانید.

انتقادات، پیشنهادات و همینطور اعلام آمادگی جهت همکاری با E-Book Club را میتوانید به آدرس زیر ارسال نمائید.

Arya_dajal@yahoo.com

آریا دجال

امیل زولا به قلم «گی دوموپاسان»^۱

شاید بهترین عنوان برای امیل زولا، [نویسنده فرانسوی که به مناسبت سالروز تولدش در این شماره به او پرداخته ایم] روشنفکر انقلابی است. زولا با نوشتن رمان هایی که مقدسات جامعه فرانسه را نشانه گرفته بود و آن را تمسخر می کرد، زشتی و تعفن چند قرن افتخار بیهوده و تاریخ سازی های تقدیس شده جامعه فرانسه را بازآفرینی کرد. او روشنفکری تنها بود و همین در اقلیت بودن اش بود که مفهوم تنهایی روشنفکر را به مدلی تاریخی تبدیل کرد. برای کار روشنفکری مقالاتی که «گی دو موپاسان» و ژاک شیراک به فاصله چندین سال درباره زولا نوشته اند چیزی نیست جز ستایش همین روشنفکری.

نام هایی هستند که گویا سرنوشت شان شهرت است، ناگهان ظاهر می شوند و تا ابد در ذهن ها باقی می ماند. آیا کسی هست که بتواند بالزاک، موسه و یا هوگو را فراموش کند، اگر تنها یک بار طنین کلمات کوتاه و خوش آهنگ شان را بشنود؟ اما از میان تمام این نام های ادبی، شاید هیچ کدام نتوانسته باشند همچون زولا به ناگاه به چشم بیایند و با قدرت هرچه تمام تر در یاد ها و خاطرات باقی بمانند. صدای پر قدرت زولا به نت های شیپوری می ماند که تند و تیز و پر سر و صداست، در گوش ها نفوذ می کند و پرش می کند از زرق و برقی پر هیاهو. زولا! ندایی همگانی! فریاد بیدار باش!...

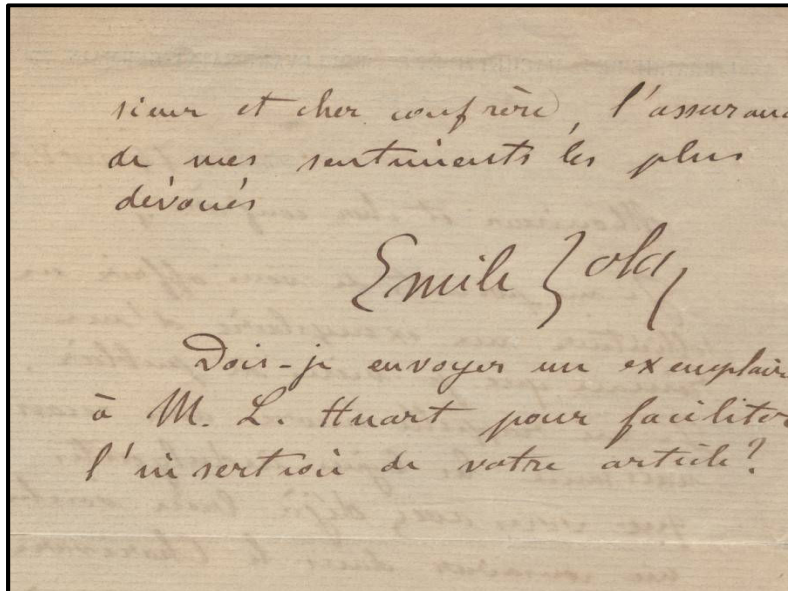


امیل زولا در ۲ آوریل ۱۸۴۰ به دنیا آمد، کودکی اش را در اِکس گذراند و در فوریه ۱۸۵۸ به پاریس بازگشت. تحصیلات ابتدایی اش را در همان جا به اتمام رساند، در دوره متوسطه ناکام ماند و از آن پس مبارزه درداکی را با زندگی آغاز کرد. چه مبارز سرسختی؛ در طول دو سال نویسنده آینده «خانواده روگون ماکار» به صورت روزمره زندگی می گذراند، اگر چیزی برای خوردن پیدا می کرد، غذا می خورد، به دنبال یک سکه صد سویی (معادل پنج فرانک) در کوچه ها پرسه می زد و اغلب به طو قسطی زندگی می کرد و با تمام این اوصاف شعر می گفت، گرچه شعر هایی بی رنگ و لعاب و بدون علاقه به فرم و ایده، که چند تایی از آن ها با حمایت های دوستش «پل آلکسی» منتشر شد. خودش تعریف می کرد که زمستان یک سال، روزهایی را با نان خیسانده در روغن سر کرده بود، روغن شهر اِکس که پدر و مادرش برایش فرستاده بودند؛ او هم فیلسوف مآبانه اظهار نظر

کرده بود که: «تا روغن هست از گرسنگی نمی میریم». گاهی هم روی شیروانی ها تله می گذاشت و گنجشک می گرفت و با چوب پرده، به سیخ شان می کشید و کباب شان می کرد. گاهی نیز آخرین لباس هایش را گرو گذاشته، یک هفته تمام ملحفه دورش می پیچید و از جایش تکان نمی خورد. در یکی از اولین کتاب هایش «اعتراف کلود» جزئیات بسیاری به چشم می خورد که به نظر می رسد تجربیات شخصی اوست و تصور دقیقی از زندگی اش در آن دوره را در اختیارمان گذاشته است. بالاخره توانست در انتشارات «آشیت» کاری برای خود دست و پا کند. از آن روز به بعد بقاییش تضمین شد و از شعر گفتن دست برداشت تا خودش را وقف نثر کند. شعری پرمایه، روان، بسیار روان، همان طور که قبلاً گفتم، بیشتر مهارت و دانش را نشانه رفته بود تا عشق و هنر. این شعر ها معمولاً بینش های فراخ فلسفی داشتند، بحث هایی با شکوه و مجلل که باید به زبان شعر گفته شوند، چرا که آن قدر وضوح ندارند که بتوان آنها را به نثر و شرح توضیح داد...

البته خودش هم با صداقت اعتراف می کند که در دوره کارهای بزرگ و غزل های دوازده هجایی اش، که ملحفه دور خودش می پیچید، گاهی شک می کرد که آیا اشعارش ارزش دارند یا نه. اما هیچ گاه نا امید نشد؛ و هر گاه شک هایش بیش از اندازه زیاد می شد، خودش را با این فکر ساده و جسورانه تسلی می داد: «اگر شاعر بزرگی نیستم، دست کم نویسنده بزرگی خواهم شد...»

بالاخره مجموعه داستانی منتشر کرد: «داستان هایی برای نینو»، با سبک کار شده و دقیق، با ادبیات خوب، با لطافتی حقیقی، اما این داستان ها چیزی نداشتند جز استعدادی نامشخص و قابلیت مبهم برای آینده، و به ویژه قدرت فوق العاده ای که بعد ها باید در مجموعه «خانواده روگون ماکار» به کار برده می شد. یکسال بعد، «اعتراف کلود» را ارائه داد که به نظر می رسید به نوعی اتوبیوگرافیک است، اما اثری بود که خیلی قابل هضم نبود، و دید باز و منفعت زیادی برایش نداشت؛ «ترز راکن» را نوشت، کتابی زیبا که درامی زیبا را در برداشت؛ و بعد «مادلن فرا». در این ضمن، مدتی بود که امیل زولا از انتشارات «اشت» بیرون آمده و در فیگارو مشغول به نوشتن شده بود. مقالاتش سر و صدایی به پا کرده بود، مقاله «نمایشگاه» اش قلمرو نقاشان را زیر و رو کرده و به جنب و جوش درآورده بود، هم زمان با روزنامه های متعددی همکاری می کرد و اینجا بود که نامش به مردم شناسانده شد. سرانجام دست به کاری زد که هیاهوی زیادی را به راه انداخت: «خانواده روگون ماکار» که در خط زیرین عنوانش آمده بود: «تاریخ طبیعی و اجتماعی خانواده ای درامپراتوری دوم». نوع هشدار که روی جلد این سری از کتاب آمده، به وضوح فکر و نظر نویسنده را برملا می کند... «خانواده روگون ماکار» اثری جامع است که نطفه تمامی کتاب های دیگر را در خود حمل می کند. کمی بعد، «هجوم حریصانه» اولین شلیک گلوله توسط زولا بود، که بعد ها تنها، انفجار مهیب «آسوموار» می توانست پاسخ گوی آن باشد. «هجوم حریصانه» یکی از فوق العاده ترین رمان های استاد ناتورالیست است، نافذ و موشکافانه، به شدت متأثرکننده و در عین حال حقیقی، که با خشم و هیجان و با زبانی شیوا و قدرتمند نوشته شده، انباشته از تصاویری که تکرار می شوند، همچنین توانایی اش غیر قابل تردید و زیبایی اش غیر قابل بحث است. تابلوی نیرومندی است از عادات و رسوم و نیز فساد امپراتوری از پایین تا بالای طبقات اجتماعی، از نوکران و کلفت ها تا خانم های والا



مرتبه. پس از آن، «انبان پاریس» می آید، طبیعت بی جان حیرت آور، جلال و جبروت بازارچه های سرپوشیده، سبزی ها و میوه ها، ماهی ها، گوشت ها. با این کتاب جزر و مد را می شود لمس کرد: قایق های ماهیگیران که به بندر باز میگردند، و گیاهان باغچه ای با طعم خاک و عطر خشک صحرايي. از میان صفحات کتاب، بوی تهوع آور گوشت های فاسد، بوی تند و زننده پرنده های مرغداری که روی هم انباشته شده اند، بوی گند پنیر سازی از سرداب های عمیق انبار های بسیار بزرگ غذا، بالا می آید؛ و تمام این بوها انگار که در واقعیت با هم مخلوط می شوند و وقتی که

کتاب را می خوانی، همان بویی را حس می کنی که وقتی از کنار این ساختمان مواد غذایی رد می شوی: یک انبان پاریس واقعی. پس از آن «فتح پلاسان» است؛ رمانی متوسط که به بررسی دقیق و درست و کاملی از یک ده کوچک در شهرستان پرداخته، که کشیش جاه طلبش، کم کم ارباب ده می شود. بعد، «خطای کشیش موره» نوشته شده که گونه ای از شعر است در سه بخش. به زعم گروه کثیری از منتقدان، بخش اول و سوم این کتاب، عالی ترین قطعه ای است که تا به حال توسط یک رمان نویس نوشته شده است. پس از آن نوبت به «عالیجناب اوژن روگون» می رسد، تفسیری عالی از غسل تعمید و نام گذاری شاهزاده امپراتوری. تا آن زمان، موفقیت آرام آرام قدم بر می داشت. دیگر نام زولا را می شناختند؛ با سوادان به نظارت آینده درخشان او نشستند و اما مردم عادی، وقتی اسم او را می شنیدند، تکرار می کردند: «آه بله! خطا»، بیشتر برای اینکه از این کتاب (خطای کشیش موره) شنیده بودند تا از دیگر آثار. نکته عجیب آن که شهرت او در خارج از فرانسه بسیار بسیار بیشتر و گسترده تر بود؛ به ویژه در روسیه همه آثارش را می خواندند و درباره اش با اشتیاق بحث می کردند؛ برای روس ها وجود او دیگر اثبات شده و به عنوان رمان نویس فرانسوی شهرت پیدا کرده بود... اما در میان این اقبال عمومی، رمانی جدید از امیل زولا منتشر می شود: «آسوموار». یک ننگ و رسوایی به تمام معنا. فکر کنید که، نویسنده خیلی روان و به سهولت از واژه ها و کلمات رکیک زبان عامه استفاده می کند، از هیچ گستاخی و جسارتی پرهیز نکرده و شخصیت هایش از میان مردم برخاسته و به زبان عوام نوشته شده، زبان «آرگو». به سرعا اعتراض ها شروع شده و اشتراک ها قطع می شود؛ سردبیر روزنامه نگران می شود، پاورقی متوقف شده و در یک هفته نامه کم تیراژ از سر گرفته می شود... اما وقتی این کتاب درآمد، به موفقیت عظیم و



پر سر و صدایی دست پیدا کرد. «آسوموار» در مدت زمان بسیار کوتاهی به چنان فروش بالایی رسید که هیچ کتابی تا آن زمان تا این اندازه اقبال پیدا نکرده بود. بعد از این کتاب «صفحه ای از عشق»، اثری شیرین و ملایم منتشر شد که داستان عشقی در طبقه بورژوا را حکایت می کرد. پس از آن «نانا» چاپ شد که فروشش حتی از «آسوموار» هم فراتر رفت و بالاخره، آخرین اثر نویسنده «پوبوی» در دست انتشار است.

زولا در ادبیات، یک انقلابی است، یعنی دشمن بی رحم هر آنکه می خواهد ابراز وجود کند... او که با تمام توان به هجوم علیه رمانتیست ها برخاست، نام تعمیدی خود را ناتورالیست گذاشته و نظریه اش را صادر کرد؛ ما هیچ نمونه دیگری جز زندگی نداریم، چرا که چیزی جز حس هایمان درک نخواهیم کرد؛ در نتیجه تغییر شکل دادن زندگی باعث می شود که یک اثر بد تولید شود، چرا که آن تولید، یک تولید اشتباه است...

زولا اکنون چهل و یک ساله است. شخصیت و استعدادش با هم همخوانی دارند. با قدی معمولی، کمی چاق، با چهره ساده لوح، اما بسیار یک دنده و سرسخت. سرش بسیار شبیه

سرهایی ست که در تابلو های ایتالیایی قدیمی می بینیم، بدون آنکه قشنگ باشد، نشان دهنده سرشتی قدرتمند و هشیار است. موهای کوتاهش روی پیشانی بلندش سیخ ایستاده اند، و بینی مستقیمش یک دفعه تمام می شود، انگار بی هوا با یک حرکت قیچی از روی لب بالایی اش که در سایه سبیلی سیاه و انبوه قرار دارد، قطع شده است. تمامی این زمینه این صورت فربه، اما جدی و فعال، پوشیده است از ریشی بلند. نگاهی سیاه، نزدیک بین، نافذ، جستجوگر، خندان، گاهی بدجنس، گاهی طعنه آمیز، در حالی که یک چین مخصوص، لب بالا را به صورت خنده دار و مضحکی تا کرده است. این شخص درشت و کوتاه و نیرومند، آدم را یاد گلوله توپ می اندازد؛ با غرور خاصی نام وحشی اش را به دوش می کشد: نامی دو بخشی که در طنین دو حرف صدا دار به جهش برمی خیزد. زندگی اش ساده است، بسیار ساده. دشمن دنیا، دشمن سر و صدا، دشمن ناآرامی و جنبش پارسی. در آپارتمانش در گوشه هایی از محلات دنج، زندگی منزوی و کم رفت و آمدی داشت. الان هم به روستای «مدان» پناه برده و دیگر هرگز آن را ترک نخواهد کرد... درب خانه اش را فقط برای دوستان صمیمی باز می کند و ظالمانه آن را برای دیگران بسته نگاه می دارد... امروز، گویا روزنامه نگاری را رها کرده است، اما معلوم نیست که خداحافظی او با این بحث و جدل های روزمره واقعی ست یا نه، و آیا دوباره مبارزاتش را برای انتشار عقایدش آغاز خواهد کرد یا نه... به امید موفقیت روز افزون نوشته های دراماتیکش، گرچه به نظر می رسد که این موفقیت هم اکنون محقق شده است، هم اکنون که این نویسنده حیرت انگیز، استعدادش را به خصوص در زمینه رمان به معرض نمایش گذارده است...

ماجرای «دریفوس»^۲

زمانی که مویاسان این مقاله را نوشت، زولا هنوز آثاری چون «شادی زیستن»، «ژرمینال»، «زمین»، «رویا»، «دیو درون»، «پول» و «شکست» را نوشته بود. از دیگر اتفاقاتی که پس از نوشتن این مطلب و البته مرگ «گی دو مویاسان» سر و صدای بسیاری به پا کرد، نوشتن سلسله مقالات زولا د باب ماجرای «دریفوس» بود. یکی از مأموران اطلاعاتی ارتش فرانسه که به عنوان مستخدم در سفارت آلمان در پاریس کار می کرد، دست نوشته ای محتوی اطلاعات محرمانه ای درباره صنعت اسلحه سازی در ارتش فرانسه پیدا کرده بود. یک نفر این سند را به آلمانی ها فروخته بود. ریاست ارتش فرانسه، ژنرال «مرسیه»، تنها به استناد دستخط یاد شده، کلنل «آلفرد دریفوس» را خائن اعلام کرد. چرا که خانواده او در آلمان بودند و «دریفوس» گهگاهی برای دیدن آنها به آلمان می رفت. دادگاه نظامی به سرعت «دریفوس» را خائن اعلام کرده و او را به حبس ابد در جزیره؟ شیطان، معروف به گویان فرانسه، فرستاد. زولا برای اثبات بی گناهی کلنل «دریفوس»، شروع کرد به نوشتن مجموعه مقالات و نامه هایی در روزنامه ها. «نامه ای خطاب به جوانان» و «نامه ای خطاب به فرانسه» از مشهورترین این نامه



هاست. در نهایت در ۱۲ ژانویه ۱۸۹۸ امیل زولا نامه ای سرگشاده خطاب به رئیس جمهور وقت «فلیکس فوره» نوشت و آن را در روزنامه «لورور» چاپ کرد. این نامه با عنوان «من متهم می کنم» جنجال بسیاری آفرید. جامعه فرانسه که تا آن زمان به دو قسمت موافقان و مخالفان «دریفوس» تقسیم شده بود، با این نامه دوباره به جنب و جوش افتاد و مخالفان «دریفوس» که حکومت هم از آن جمله به شمار می رفت، عرصه را بر زولا تنگ کردند. چنانکه زولا همه روزه شاهد کاریکاتورهای گوناگون و انتقاد های تندی در مخالفت با خود بود. در حالی که اسناد جدید خیر از عدم جاسوسی «دریفوس» می داد، دادگاه نظامی همچنان به محکوم بودنش اصرار داشت. زولا در «من متهم می کنم»، قضات دادگاه، ژنرال های ارتش، دادگاه های نظامی، فرمانده کل ارتش و وزیر جنگ را متهم کرد که جنایت حقوقی مرتکب شده اند و با وجود شواهد روشن، انسان بی گناهی را به حبس ابد در جزیره؟ شیطان محکوم کرده اند. در پایان این نامه، هشت جمله با عبارت «من متهم می کنم» شروع می شود که هر یک خطاب به یکی از وکلا و ژنرال های ارتش و وزرای جنگ است. کسانی که زولا آنها را متهم کرده بود، او را به دادگاه کشیده و دادگاه، او را به یک سال زندان و جریمه مالی محکوم کرد، ولی زولا پیش از آنکه برای دستگیری اش بیایند،

خانواده اش را ترک کرد و به انگلستان گریخت. مدتی بعد متهم اصلی و کسی که به جعل سند علیه «دریفوس» اقدام کرده بود اعتراف کرد و زولا توانست به فرانسه باز گردد؛ پس از تلاش های بسیار او و کلنل «پیکار»، حکم عفو کلنل «دریفوس» اعلام شد. البته زولا باز هم به نامه نگاری هایش ادامه داد و بر ناعدالتی ای که در حق «دریفوس» و خودش روا داشته بودند، تاخت. کمی بعد اعلام کرد که دیگر درباره این ماجرا سخن نخواهد گفت و می خواهد کار ادبی اش را ادامه دهد. اما رمان «حقیقت» که در سال ۱۹۰۳ یعنی حدود یک سال پس از مرگش منتشر شد، مستقیماً با همین موضوع در ارتباط است. به این ترتیب، زولا در این اثر ماجرای «دریفوس» را در یک دهکده به تصویر کشید. شخصی کشته می شود، کسی را به دروغ متهم می کنند، دوست متهم تلاش می کند بی گناهی او را اثبات کند، زندگی خانوادگی اش از هم می پاشد و سرانجام ثابت می شود که به او تهمت زده اند... این گونه بود که زولا انتقام خود را گرفت و این بی عدالتی را در تاریخ و در ادبیات ماندگار کرد. البته مخالفان زولا هرگز او را نبخشیدند و هرگز نامه هایش را فراموش نکردند. چرا که امیل زولا در شب بیست و نه سپتامبر ۱۹۰۲ به علت خفگی بر اثر نشت گاز از لوله بخاری درگذشت و موافقان «دریفوس» بر این باور بودند که مخالفان، دودکش خانه زولا را دست کاری کرده و باعث مرگ او شده بودند.

«من متهم می‌کنم»^۲

آقای رئیس جمهور

اجازه بدهید که با سپاس از پذیرایی ملاطفت آمیزی که چندی پیش از من کردید پروای نام نیک شما را داشته باشم و بگویم که ستاره اقبال شما تا کنون خوش درخشیده است در معرض تهدید شرم آور ترین و پاک نشدنی ترین است.

شما از زیر تهمت های پست، صحیح و سالم بیرون آمدید و بر دلها حکومت کردید. شما بر ذروه این جشن میهنی که اتحاد با روسیه برای فرانسه بود، خوش درخشیدید و آماده می‌شوید که در راس پیروزی با شکوه نمایشگاه جهانی مان قرار بگیرید که مایه افتخار قرن بزرگ کار، حقیقت و آزادی ما است. اما چه لکه لجنی است بر روی نام شما - می‌خواستم بگویم حکومت شما - این پرونده نفرت انگیز «دریفوس». یک دادگاه نظامی، به فرموده، جرأت کرد آدمی نظیر «استرهایزی» را آزاد کند، که سیلی محکمی است بر گونه هر حقیقتی و هر عدالتی. و تمام شد. تاریخ خواهد نوشت که در دوران ریاست جمهوری شما ارتکاب چنین جنایت اجتماعی امکان پیدا کرد.



و چون آنان جرأت چنین کاری را پیدا کرده اند، من هم جرأت خواهم کرد و حقیقت را خواهم گفت، زیرا وعده داده ام که اگر دستگاه عدالت، که منظمآ تحت فشار است، این کار را نکند، من آن را تمام و کمال بگویم. من وظیفه دارم که حرف بزنم و نمی‌خواهم که شریک جرم باشم. زیرا شیخ آن بی گناهی که متهم به گناه ناکرده در آنجا زیر وحشتناک ترین شکنجه ها جان می‌کند، شبها خواب را بر من حرام خواهد کرد.

و این حقیقت را خطاب به شما، آقای رئیس جمهور، با همه نیروی عصیان یک انسان صادق فریاد خواهم زد. با اطمینانی که به شرافت شما دارم معتقدم که شما از آن بی‌خبرید. و اگر دار و دسته سیاه کار مجرمان حقیقی را پیش شما که بالاترین حاکم کشور هستید افشا نکنم، به چه کس دیگری می‌توانم متوسل شوم؟

نخست حقیقت واقع درباره دادگاه و محکومیت «دریفوس».

یک فرد منحوس همه چیز را ترتیب داده و عملی کرده است. و آن سرهنگ «دوپاتی دوکلام» است که در آن روز ها سرگرد ساده ای بود. همه پرونده «دریفوس» در وجود او خلاصه می‌شود. او را فقط وقتی می‌توان شناخت که تحقیقات شرافتمندانه ای دقیقاً اعمال او و مسئولیت هایش را مشخص کند. او همچون روح شریر مرموزی ظاهر می‌شود، با مغزی آکنده از توطئه های ماجراجویانه که بر اثر خواندن رمان های پاورقی، شیفته مدارک دردیده شده، نامه های بی امضاء، ملاقات در مکان های خلوت، زنان مرموز شایعه ساز، شب و دلایل و شواهد ویرانگر شده است. همو بود که فکر دیکته کردن صورت اسناد را به «دریفوس» در خیال پخت و به این فکر افتاد که آن صورت را در اتاقی پوشیده از آینه مطالعه کند. و باز اوست که سرگرد «فورزینتی» برای ما مجسم می‌کند که مجهز به فانوس رو پوشیده به متهم که در خواب است نزدیک می‌شود تا ناگهان موجی از نور به صورت او بیاندازد و در هیجان لحظه بیدار شدن ناگهان او را وادار به اعتراف به جنایت کند. و من لازم نمی‌دانم همه چیز را بگویم. خوانندگان پیدا خواهند کرد. فقط اعلام می‌کنم که سرگرد «دوپاتی دوکلام»، مأمور تفحص در پرونده «دریفوس» به عنوان افسر قضایی به ترتیب تواریخ و مسئولیت ها، اولین مجرم در اشتباه قضایی وحشتناکی است که صورت گرفته است.

صورت اسناد از مدتی پیش در دست سرهنگ «ساندر» مدیر دفتر اطلاعات بود که همان وقت بر اثر فلج عمومی درگذشت. صورت درز پیدا کرد و اسنادی ناپدید شد، همانطور که امروزه هم گم می‌شود. و دنبال نویسنده صورت اسناد گشتند. به طور پیشینی، رفته رفته به این نتیجه رسیدند که این نویسنده حتماً باید یک افسر

ستاد ارتش باشد و همچنین افسر توپخانه؛ دواشتباه روشن که نشان می دهد که با چه ذهن سطحی این صورت را مطالعه کرده بودند. زیرا یک آزمایش مستدل نشان می دهد که نویسنده آن می بایست یک افسر پیاده باشد. داخل ادارات جستجو می کردند. دست خطها را مقایسه می کردند، مسئله مثل یک حادثه خانوادگی شده بود که می خواستند خائنی را که به دفاتر راه پیدا کرده است پیدا کنند و بیرون بیاندازند. من قصد ندارم جزئیات ماجرای را که تقریباً برای همه روشن است در اینجا تعریف کنم. خلاصه به محض اینکه اولین سوءظن متوجه «دریفوس» شد سرگرد «دوپاتی دوکلام» وارد صحنه شد. از این لحظه به بعد است که او «دریفوس» را اختراع می کند؛ پرونده پرونده او می شود. او است که می خواهد خائن را سرفاکنده کند و به اعتراف کامل وادارد. کسان دیگری هم در این میان هستند، ژنرال «مرسیه» که به نظر می رسد هوش کمی دارد ژنرال «بودفر» رئیس ستاد که ظاهراً تسلیم علایق کلیسایی اش شده است. و ژنرال «گونز» معاون ستاد ارتش که وجدانش می تواند با خیلی چیزها کنار بیاید. اما در درجه اول سرگرد «دوپاتی دوکلام» قرار دارد که همه آنها را رهبری می کند. هیپنوتیزمشان می کند. زیرا در عین حال به احضار ارواح و علوم خفیه نیز می پردازد و با ارواح گفتگو می کند. هرگز معلوم نخواهد شد که او چه تجربه هایی روی «دریفوس» بدبخت انجام داده است. چه دام هایی که در راه او نهاده است. بازجویی های دیوانه وار، تخیلات عجیب و غریبی که حاصل یک جنون شکنجه گر است.

آه! این پرونده اولیه برای کسی که آن را با جزئیات واقعی اش بشناسد، نوعی کابوس است. سرگرد «دوپاتی دوکلام» دریفوس را توقیف می کند و در خفا نگه می دارد. پیش مادام «دریفوس» می دود، او را وحشت زده می کند و می گوید که اگر حرف بزند شوهرش از دست رفته است. در تمام این مدت مرد بدبخت خودش را تکه پاره می کرد و فریاد می کشید که بی گناه است. و بازجویی به این ترتیب انجام شد، مثل وقایع نامه ای از قرن پانزدهم، در میان شبکه ای از اسرار با حیل پیچیده و وحشیانه به همه این چیزها بر پایه یک دلیل کودکانه، آن صورت اسناد احمقانه، که نه تنها یک خیانت مبتذل، بلکه بیشرمانه ترین تقلب بود. زیرا آن اسناد کذایی که می گویند به دشمن داده شده تقریباً همه بی ارزش بودند. اگر من در این نکته اصرار می کنم به این سبب است که تخم لق در همین جا است که کمی بعد جنایت واقعی از درون آن در می آید: بیماری وحشتناک عدم اجرای عدالت از طرف دادگاه ها که فرانسه دچار آن است. من می خواهم دقیقاً نشان دهم که چگونه اشتباه قضایی امکان پیدا کرده است و چگونه این اشتباه زاینده فتنه انگیزی های سرگرد «دوپاتی دوکلام» است و چگونه ژنرال «مرسیه» ژنرال «بودفر» و ژنرال «گونز» خود را در دام این فتنه ها انداخته اند و رفته رفته مسئولیت های خودشان را در خدمت این اشتباه گذاشته اند و گمان کرده اند که می بایستی چیزی را که اصلاً قابل طرح نیست جانشین حقیقت صحیح و سالم کند. در آغاز آنچه از اینان دیده شد فقط اهمال و کم فهمی بود، اما بعد، احساس شد که آنان تسلیم شور و شوق مذهبی محیط و پیش فرض روحیه جمعی شدند و رها کردند که بلاهت صورت پذیرد.

و اینک «دریفوس» در برابر دیوان حرب، خواسته اند محاکمه کاملاً سری و پشت درهای بسته انجام شود. اگر ترتیبات لازم برای رعایت سکوت و مخفی کاری مطلق داده نشود ممکن است که ی فرد خائن مرزها را به روی دشمن بگشاید و امپراتور آلمان را تا تتردام [وسط پاریس] راهنمایی کند. ملت حیرت زده می شوند. همه درباره کارهای خطرناکی که صورت گرفته است و خیانت های وحشتناکی که ننگ تاریخ است بیخ گوش هم زمزمه می کنند. و طبعاً ملت گردن می نهد. مجازاتی که در حد چنین گناه عظیمی باشد وجود ندارد، همه کف زنان تقاضای خلع لباس نظامی مجرم را در برابر مردم دارد، می خواهند که گناهکار در حضور جمع بی آبرو شود و از خجالت آب شود. آیا بسا چیزهای ناگفتنی و خطرناک که میتوانست آتش جنگ را در اروپا شعله ور سازد و در این محاکمه جدیت شده است که پشت درهای بسته بماند و به بیرون درز نکند حقیقت دارد؟ نه! پشت آن درهای بسته فقط خیال بافی های ماجراجویانه و دروغ سرگرد «دوپاتی دوکلام» بود و لاغیر. همه این ها برای آن انجام گرفته بود که ناشایست ترین رمان پاورقی را پشت خود پنهان کند. و برای اطمینان از آن کافی است ادعا نامه ای را که در محضر دیوان حرب خوانده شد به دقت مطالعه کنید.

آه! پوچی مطلق این ادعاینامه! این گه انسانی با چنین ادعاینامه ای محکوم شود، معجزه بیدادگری است. من سزاوار نمی دانم که مردم شریف آن را بخوانند بی آنکه قلبشان از نفرت سرشار شود و با اندیشیدن به تقاص نا به حقی که در آنجا در جزیره شیطان پس داده می شود و فریاد عصیان برآورند. «دریفوس» چند زبان می داند، جرم است! در خانه او هیچ گونه مدرک مشکوک پیدا نکردند، جرم است! گاهی به کشور زادگاهش سفر می کند، جرم است! آدمی کوشا است و می خواهد همه چیز را بداند، جرم است! بر نمی آشوبد، جرم است! بر می آشوبد، جرم است! دعاوی قطعی بی دلیل و مدرک! برای ما از چهارده مورد اتهام سخن گفته اند: در نهایت فقط یک مورد را می بینیم که همان صورت اسناد است و خبر شده ایم که کارشناسان همه موافق نبودند و یکی از آنان، آقای «گوبر»، به روال نظامی تحت فشار قرار گرفته است زیرا به خود اجازه داده بود که طبق

تمایلات آنان نتیجه گیری نکند. همچنین از ۲۳ افسر سخن می گفتند که با شهادت هایشان «دریفوس» را بیچاره کرده اند. ما هنوز از بازجویی های آنها بی خبریم، اما مسلم است که همه آنها او را متهم نکرده اند و این نکته قابل توجه است که همه آنها عضو ارکان حرب بودند. این یک محاکمه خانوادگی است، همه در آن میان خودمانی هستند و باید به یاد آورد: ستاد ارتش این محاکمه را خواسته، خودش قضاوت کرده است و حالا برای بار دوم آن را به قضاوت می گذارد.

پس فقط صورت اسناد باقی می ماند که درباره آن هم کارشناسان با هم توافق نداشتند. حکایت می کنند که در اتاق شورا قضاوت به طور طبیعی می خواستند که مسئله را رها کنند. و از آن به بعد سماجت نومیدانه ای که به کار رفته بر همه روشن است. و تازه امروزه مسئله وجود یک برگ مرموز را به میان کشیده اند که کمر شکن است؛ قطعه ای که نمی توانند نشان بدهند و همه اعمال اینان را مشروع جلوه می دهد و در برابر آن ما باید تسلیم شویم، همانطور که خدای یگانه بی همتا و ناشناختنی است. من وجود این سند را انکار می کنم و با همه نیرویی که دارم انکار میکنم؛ شاید یک قطعه خنده دار باشد، بلی! شاید کاغذی باشد که در آن از زن ها و معشوقه ها حرف زده اند، ضمناً در آن از D... نامی سخن به میان آمده است، که خیلی ادعای زیادی دارد یا



شوهری که مثلاً ادعا می کند از بابت زنش به او پول کافی نمی دهند. اما قطعه جالبی که از نظر دفاع ملی حائز اهمیت است و تهیه آن ممکن نیست مگر اینکه فردا جنگ اعلام شود. نه! نه! این دروغ است و این عمل آنچنان نفرت انگیز و وقیحانه است که آنان بی آنکه مجازاتی داشته باشند دروغ می گویند و هیچ کس هم نمی تواند آنان را قانع کند. آنها فرانسه را پشت سر خود بسیج کرده اند و خودشان پشت شور و هیجان مشروع آن پنهان شده اند. آنها دهان ها را می بندند و دلها را به هیجان می آورند و ذهن ها را فاسد می کنند. من هیچ جرم مدنی بزرگتر از این سراغ ندارم.

آقای رئیس جمهور! از این قرار بود که مسائلی که شرح می داد چگونه یک اشتباه قضایی امکان ارتکاب پیدا کرده است و دستاویز های اخلاقی، موقعیت مالی «دریفوس»، فقدان دلیل، فریاد بی گناهی مداوم او نشان می دهد که او قربانی مخیله خارق العاده سرگرد «دوپاتی دوکلام» شده است که خود از محیط کلیسایی بر آمده و و فریاد((جهود کثیف)) سر داده است. فریادی که قرن ما را بی آبرو می کند.

و حال به پرونده «استرهای» می رسیم. سه سال گذشته، وجدان های متعددی دچار عذاب شده و نا آرامند، تحقیق می کنند و به این نتیجه می رسند که «دریفوس» بی گناه است.

من نمی خواهم در اینجا داستان تردید ها و سپس عقیده قطعی آقای «شور کستنر» را بیان کنم. اما در اثباتی که او هم به سهم خودش مشغول جستجو بود، حوادث مهمی در خود ستاد ارتش اتفاق می افتاد. سرهنگ «ساندر» در گذشته بود و سرهنگ دوم «پیکار» به جای او رئیس دفتر اطلاعات شده بود. و در همین مقام بود که در اثنای انجام وظایفش روزی یک نامه تلگرافی به دستش افتاد که یکی از مأموران یک قدرت خارجی به سرگرد «استرهای» مخابره کرده بود. وظیفه قاطع او ایجاب می کرد که تحقیقاتی را در این باره شروع کند. اما شکی در این نیست که او هرگز خارج از اراده مقامات مافوقش رفتار نمی کرد. از این رو سوءظنی را که پیدا کرده بود به مافوق های مستقیم خودش، ژنرال «گونز» سپس ژنرال «بوادفر» منتقل کرد و بالاخره به ژنرال «بیو» که به جای ژنرال «مرسیه» وزیر جنگ شده بود پرونده کذایی «پیکار» که آن همه درباره اش حرف زده شده بود، فقط به صورت پرونده «بیو» باقی ماند و هنوز هم باید در وزارت جنگ باقی مانده باشد. تحقیقات از ماه مه تا سپتامبر ۱۸۹۶ ادامه یافت و آنچه باید به صدای بلند گفت این است که ژنرال گونز به مجرم بودن «استرهای»

اعتقاد پیدا کرده بود، و ژنرال «بوادفر» و ژنرال «بیو» هیچ شکی نداشتند در اینکه صورت اسناد کذایی به خط «استرهایزی» است. تحقیقات سرهنگ دوم «پیکار» به این نتیجه قاطع رسیده بود. اما هیجان فراوان حاکم بود زیرا محکومیت «استرهایزی» ناچار به تجدید محاکمه «دریفوس» منجر می شد و این چیزی بود که ستاد ارتش به هیچ وجه نمی خواست.

می بایستی در این میان لحظات روانی پر اضطرابی طی شده باشد. توجه داشته باشید که ژنرال «بیو» کوچکترین دخالتی در این بند و بساط نداشت، تازه از راه رسیده بود و می توانست مدافع حقیقت باشد. اما ترس از افکار عمومی و ترس از اینکه مجبور است همه ستاد ارتش، ژنرال «دو بوادفر»، ژنرال «گونز» و نیز زیر دستان آنها را لو بدهد سبب شد که جرأت نکند. می توان گفت که فقط لحظه ای نبرد بین وجدان او و آنچه در نظرش مصالح نظامی بود جریان داشت و وقتی که این لحظه گذشت دیگر خیلی دیر شده بود. او متعهد شده و مصالحه کرده بود. از آن پس مسئولیت او بیشتر و بیشتر شد، گناهان دیگران را هم به گردن گرفت. او هم به اندازه دیگران گناهکار است، حتی از آنها هم گناه کار تر است. زیرا او در مقام اجرای عدالت قرار گرفته بود و هیچ کاری نکرد. توجه میفرمائید؟ الان یک سال است که ژنرال «بیو» و همچنین ژنرال «دو بوادفر» و ژنرال «گونز» می دانند که «دریفوس» بی گناه است، اما این راز وحشتناک را برای خود نگه داشته اند. و این آقایان با خیال راحت می خوابند و زن و بچه ای دارند که دوستشان دارند!

سرهنگ «پیکار» وظیفه اش را به عنوان انسان شریف انجام داده بود. او به نام عدالت دائماً به مافوق های خود اصرار می کرد، حتی به آنها التماس می کرد و به آنها می گفت که این درنگ شان و در برابر توفان وحشتناکی که ممکن است به دنبال کشف حقیقت بر پا شود، چقدر خطرناک است. بعد ها نیز آقای «شورر کستنر» با همین لحن با ژنرال «بیو» سخن گفت و به او التماس کرد که به خاطر میهن، این پرونده را خود او به دست بگیرد و نگذارد که قضیه حادثر شود و سرانجام به صورت فاجعه ملی درآید. نه! جنایت انجام گرفته بود و ستاد ارتش دیگر نمی توانست به جرم خودش اعتراف کند. و سرهنگ دوم «پیکار» به مأموریت فرستاده شد و او را هرچه بیشتر از پاریس دور کردند و به تونس فرستادند و در آنجا نیز می خواستند برای تجلیل از شجاعت وی، او را به مأموریتی بفرستند که مسلماً به قیمت جانش تمام می شد، یعنی به همان ناحیه که «مارکی دو مورس» در آنجا کشته شده بود. او مغضوب نبود و ژنرال «گونز» با او مکاتبه دوستانه داشت. فقط اسراری هست که لو رفتن آنها درست نیست.

در پاریس، حقیقت به راه افتاده بود و مقاومت در برابر آن امکان نداشت و می دانیم که توفان مورد انتظار چگونه منفجر شد. در لحظه ای که آقای «شورر کستنر» می خواست تقاضایی را به منظور تجدید محاکمه تسلیم وزیر دادگستری کند، آقای «ماتیو دریفوس» سرگرد «استرهایزی» را به عنوان سازنده واقعی صورت اسناد لو داد. و در اینجا هست که سرگرد «استرهایزی» ظاهر می شود. شاهدان در آغاز او را وحشت زده و آماده خودکشی یا فرار معرفی می کند. بعد ناگهان جرأت پیدا می کند و با خشونت رفتارش سراسر پاریس را دچار حیرت می کند. مسئله این است که به او کمک رسیده بود، نامه ای بی امضاء به دستش رسیده بود که او را از توطئه دشمنانش خبر دار می کرد، ضمناً زن مرموزی شبانه به سراغش آمده بود تا سندی را که از ستاد ارتش دزدیده شده بود و می بایستی او را نجات دهد، در اختیارش بگذارد. و من نمی توانم در پشت این ماجرا سرهنگ دوم «دویاتی دو کلام» را نبینم، زیرا با حيله های مخيله فعال او آشنا هستم. اثر مهم او، یعنی مجرم شمرده شدن «دریفوس» در خطر بود و او تصمیم گرفته بود که از اثر خودش دفاع کند. تجدید محاکمه در هم ریختن بنای رمان پاورقی آن همه عجیب و غریب و آن همه فجیع بود که پایان شرم آور آن در جزیره شیطان جریان می یافت. او نمی توانست اجازه چنین کاری را بدهد. از همان لحظه، مبارزه بین سرهنگ دوم «پیکار» و سرهنگ دوم «دویاتی دوکلام» آغاز شد که چهره اولی بی نقاب بود و چهره دومی در نقاب. به زودی، هر دو آنها را در دادگاه غیر نظامی خواهیم دید. با این همه ستاد ارتش است که دائماً از خود دفاع می کند و نمی خواهد به جنایت خودش اعتراف کند، جنایتی که شناخت آن روز به روز بیشتر می شود.

همه با کمال حیرت از خود می پرسند که حامیان سرگرد «استرهایزی» چه کسانی بوده اند. قبل از همه سرهنگ دوم «دویاتی دوکلام» است که از پشت پرده همه چیز را ترتیب داده و رهبری کرده است. دست او با وسایل غریبی خیانت می کند سپس ژنرال «دو بوادفر» است، ژنرال «گونز» است و خود ژنرال «بیو» است که مجبورند سرگرد را تبرئه کنند، زیرا نمی توانند بگذارند که بی گناهی «دریفوس» روشن شود، بی آنکه ارکان حرب زیر نفرت عامه مردم از هم بپاشند و نتیجه مناسب این وضع معجزه آسا این است که انسان شریف در زندان بماند و سرهنگ دوم «پیکار»، یعنی تنها کسی که وظیفه اش را انجام داده است مورد تمسخر قرار بگیرد و تنبیه شود. آه، ای عدالت! چه نومییدی ترسناکی قلب انسان را می فشارد، حتی کار به آنجا کشیده است که بگویند او سند ساز متقلبی است که کارت تلگرام را برای نابود کردن «استرهایزی» ساخته است. ولی خدایا!

چرا؟ به چه قصدی؟ یک دلیل بیاورید. آیا این یکی هم مزدور یهودی‌ها بوده است؟ ولی دیدنی است که او اصلاً ضد یهود است. بلی، ما شاهد نمایش رسوایی هستیم که در آن اشخاص غرب در بزهکاری و جنایت بی گناه اعلام می‌شوند، و حال آنکه شرافت محض را، مردی را که سراسر زندگی او کوچکترین لکه‌ای نداشته است می‌گویند. وقتی که جامعه‌ای به این مرحله برسد زمان از هم پاشیدنش فرا رسیده است.

پس چنین است، جناب آقای رئیس جمهور، مسئله «استرهایزی»: مجرمی که تبرئه اش می‌کنند. تقریباً از دو ماه پیش، ما ساعت به ساعت، این اقدام جالب را دنبال می‌کنیم. سخن کوتاه می‌کنم، زیرا در اینجا فقط خلاصه‌ای از این ماجرا کفایت می‌کند. ماجرابی که صفحات جگرسوز آن روزی به تفصیل نوشته خواهد شد. خلاصه اینکه ما دیدیم که چگونه ژنرال «دوپلیو» و سپس سرگرد «راواری» پرونده تبهکارانه‌ای تشکیل می‌دهند که در آن اشخاص رذل تطهیر می‌شوند و اشخاص شریف لجن مال، و بعد دیوان حرب را تشکیل داده‌اند.

چگونه می‌توان انتظار داشت که یک دیوان حرب کاری را که یک دیوان حرب دیگر انجام داده است دوباره به دست بگیرد.

من حتی از انتخاب قضاوت که همیشه ممکن است حرف نمیزنم. فکر برتر انضباط که در خون این نظامی‌ها هست کافی است که حتی قدرت دادگری را هم در آنها فلج کند. انضباط یعنی اطاعت. وقتی که وزیر جنگ یعنی رئیس مافوق، در ملاعام، در پاسخ به درخواست‌های نمایندگان ملت، قطعیت حکم صادره در باره موضوع مورد قضاوت را اعلام کرده است، می‌خواهید که یک دیوان حرب حرفهای او را تکذیب کند؟ از نظر سلسله مراتب چنین چیزی غیر ممکن است. ژنرال «بیو» با اظهاراتش تکلیف قضاوت را روشن کرده است و آنها بدون مراجعه به منطق، درست مانند کسانی که میان شعله‌های آتش بروند قضاوت کرده‌اند. تصمیم قبلی که با آن روی کرسی قضاوت نشسته‌اند چنین بوده است: ((«دریفوس» را یک دیوان حرب به جرم خیانت محکوم کرده است، پس او مجرم است. و ما اعضای دیوان حرب نمی‌توانیم او را بی‌گناه اعلام کنیم و می‌دانیم که محکوم کردن «استرهایزی» یعنی اعلام بی‌گناهی «دریفوس»)). و هیچ چیزی قادر نیست که آنها را از این فکر منصرف کند.

و آنان رأی ظالمانه‌ای دادند که برای همیشه روی دیوان‌های حرب ما سنگینی خواهد کرد و از این پس همه احکام آنها را لکه‌دار از سوءظن خواهد کرد. دیوان حرب اولی می‌توانست عاری از فهم شمرده شود، اما دومی بی‌تردید جنایت کارانه است. تکرار می‌کنم که عذر دادگاه اخیر این است که رئیس کل شان در این باره سخن گفته و اعلام کرده است که رأی صادره غیر قابل اعتراض، مقدس و فوق‌همه انسان‌ها است، به طوری که زیر دست‌ها حق ندارند خلاف آن را بگویند. برای ما از شرافت ارتش سخن می‌گویند، می‌خواهند که ما دوستش داشته باشیم و برای آن احترام قائل باشیم. آه! البته! ارتشی که با اولین تهدید قیام خواهد کرد و از خاک فرانسه دفاع خواهد کرد در واقع همه ملت است و ما در قبال آن جز محبت و احترام احساس دیگری نداریم. اما سخن از این ارتش در میان نیست که ما، در احتیاج مان به عدالت، حیثیت آن را می‌خواهیم بلکه سخن از شمشیر است و سرودی که شاید فردا به ما تحمیل کنند، و بوسیدن قبضه شمشیر از دل و جان! نه، خدایا، نه!

از طرف دیگر، من این را ثابت کرده‌ام: پرونده «دریفوس»، پرونده ارکان حرب بود: یک افسر ستاد، از طرف همکارانش در ستاد متهم شده و زیر فشار رؤسای ستاد محکوم شده است. و باز یک بار دیگر می‌گویم که او نمی‌تواند تبرئه شود و باز گردد مگر اینکه تمام ستاد مجرم شناخته شوند. از این رو ارکان ستاد، با همه امکاناتی که بتوان تصور کرد، با جنگ مطبوعاتی، با ارتباطات و با اعمال نفوذها، فقط برای این از «استرهایزی» حمایت کرده‌اند که برای بار دوم، «دریفوس» را نابود کنند. آه چه وظیفه بزرگی به گردن دولت فرانسه است که این لانه فریبکاران را (همانطور که خود ژنرال «بیو» می‌نامدشان) از بیخ جارو بکشد و بیرون بریزد. کجاست آن وزیر واقعاً قوی که میهن پرستی او با فرزندی توأم باشد و جرأت کند که همه این تشکیلات را ذوب کند و از نو در قالب بریزد. چه بسیار کسانی را می‌شناسم که در برابر یک جنگ احتمالی از شدت ملال به خود می‌لرزیدند زیرا می‌دانند که دفاع ملی در میان چه دست‌هایی است. و این پناهگاه مقدسی که سرنوشت میهن در آن معین می‌شود به چه لانه توطئه‌های پست به چه لانه توطئه و شایعه‌سازی و اسراف و اختلاس بدل شده است! آه، در برابر تجسم آن روز وحشتناکی که پرونده «دریفوس»، و قربانی کردن یک انسان بدبخت، یک ((جهود کثیف)) به چنگ این اشخاص افتاد، انسان از وحشت به خود می‌لرزد. آه، تمام آنچه در آنجا به حرکت افتاده، از جنون و بلاهت و تخیلات دیوانه‌وار و اعمال پلیسی پست و سنت‌های تفتیش عقاید و جباریت، و لذت بردن چند ستاره به دوش که چکمه بر سر ملت نهاده‌اند و خفه کردن فریاد حقیقت و عدالت در گلوئی او، به بهانه دروغین و وهن آور صلاح دولت.

و باز هم جنایت است متکی بودن به مطبوعات فاسد و گذاشتن اینکه کثیف‌ترین آدم‌های پاریس از تو دفاع کنند تا آنجا که کثافت و فساد گستاخانه پیروز شود و حق و عدالت و شرافت شکست بخورد. این جنایت است که

کسانی را که فرانسه را شریف و سربلند در رأس ملل آزاد و عادل می خواهند به ایجاد آشوب در فرانسه متهم کنند و خود شریک توطئه کثیف خطاب فرانسه در برابر تمام دنیا باشند. جنایت است که افکار عمومی را منحرف کنند و از این افکاری که منحرف کرده اند برای مرگ دیگری استفاده کنند و مردم را چنان تحریک کنند که به هذیان گویی وادارند. جنایت است مسموم کردن افکار آدمهای کوچک و حقیر و داغ کردن شور عکس العمل و عدم تحمل با پناه گرفتن پشت سر یهود ستیزی نفرت آور، که اگر درمان نشود فرانسه بزرگ لیبرال و مدعی حقوق بشر از آن خواهد مرد. جنایت است بهره برداری از میهن پرستی به نفع کینه و بالاخره جنایت است از شمشیر، خدای مدرن ساختن در روزگاری که همه علوم بشری برای پیروزی آینده حقیقت و عدالت در کار است.

چه دردی است که ببینیم این حقیقت و این عدالت که با این همه شور و علاقه طالبش هستیم، هر روز ناشناخته تر و ناتوان تر می شود و این چنین سیلی می خورد. من حدس می زنم که آقای «شورر کسترن» چه ضربه روحی وحشتناکی خورده است و گمان می کنم که دچار پشیمانی وحشتناکی باشد از اینکه انقلابی رفتار نکرد و روز استیضاحش در مجلس سنا همه چیز را روی دایره نریخت. او مرد شریف بزرگی بود، مردی در سراسر زندگی صادقانه اش. او تصور کرده است که حقیقت به خودی خود کافی است، به ویژه وقتی که در نظر او مثل روز روشن است. چه فایده دارد که همه چیز را به هم بریزد، در حالی که به زودی خورشید خواهد درخشید؟ و به سبب همین صداقت اعتماد آمیزش بود که به سختی تنبیه شد. هم چنین در مورد سرهنگ دوم «پیکار» که بر اثر احساس عالی مناعت، نخواست نامه های ژنرال «گونز» را منتشر کند. دقت و وسواس او چنان مایه افتخار او است که وقتی وی به احترام انضباط نظامی ساکت بود، مافوق هایش او را لجن مال می کردند و خود آنان او را به طور غیر منتظره و به صورت توهین آمیزی به محاکمه می کشیدند. دو قربانی، دو مرد شریف و دو ساده دل و جود دارند که کوشیدند خدایگونه رفتار کنند، در حالی که ابلیس مشغول فعالیت بود. و در مورد سرهنگ دوم «پیکار» شاهد این وضع رذیلانه هم بودیم: یک دادگاه فرانسوی، پس از اینکه اجازه داد تا گزارشگر در ملاءعام شاهدهی را متهم کند و تمام خطاها را به او نسبت دهد، وقتی که این شاهد وارد دادگاه شد تا توضیح بدهد و از خود دفاع کند، دادگاه را غیر علنی کردند. من می گویم که این هم جنایت دیگری است و این جنایت وجدان جهانی را بیدار خواهد کرد. البته دادگاه های نظامی برداشت غریبی از عدالت دارند.

باری، آقای رئیس جمهور، حقیقت ساده چنین است و وحشتناک است و برای ریاست جمهوری شما لکه ننگی خواهد بود. من شک دارم در این که شما در این ماجرا هیچ قدرتی نداشته باشید و زندانی تشکیلات و اطرافیانتان باشید. شما وظیفه ای انسانی بر گردن دارید که مسئولیت کمی نیست و بی تردید شما به آن فکر خواهید کرد و این وظیفه را انجام خواهید داد. از طرف دیگر مبادا گمان کنید که من ذره ای از پیروزی نومید شده باشم و من با قاطعیت تکرار می کنم: حقیقت در راه است و هیچ چیزی آن را متوقف نخواهد کرد. فقط از امروز است که این جدال آغاز می شود زیرا فقط امروز است که موقعیت ها روشن شده است. در یک سو به هیچ وجه نمی خواهند مسائل روشن شود. در سمت دیگر عدالتخواهان که حاضرند زندگی خود را در قبال این روشنگری بدهند. وقتی که حقیقت را در زیر زمین زندانی می کنند، در آنجا توده می شود و چنان نیروی انفجاری پیدا می کند که چون منفجر شود همه چیز را با خود از میان می برد. اگر خودشان را برای آینده آماده نکنند، به زودی شاهد تکان دهنده ترین فجایع خواهند بود.

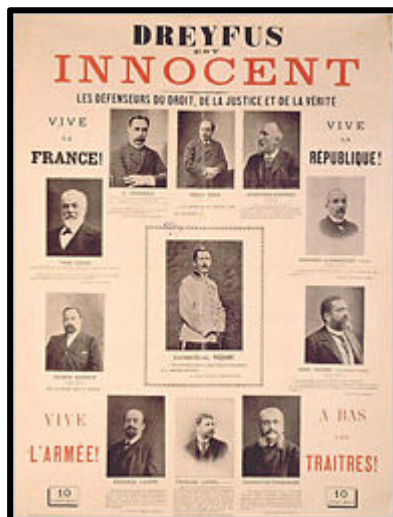
اما آقای رئیس جمهور، این نامه طولانی شد و وقت آن رسیده است که نتیجه گیری کنیم.

من سرهنگ دوم «دوپاتی دوکلام» را متهم می کنم به این که عامل شیطنانی این اشتباه قضایی است، می خواهم باور کنم که ندانسته این کار را کرده است و به دنبال آن، از سه سال پیش با عجیب ترین و گناه آلوده ترین دسیسه ها درصدد دفاع از کار شوم خود برآمده است.

ژنرال «مرسیه» را متهم می کنم به اینکه، دست کم بر اثر ضعف اراده، شریک جرم یکی از بزرگترین بیدادگری های قرن شده است.

ژنرال «بیو» را متهم می کنم به اینکه دلایل قطعی بی گناهی «دریفوس» را در دست داشته و آنها را مخفی کرده و در نتیجه دست به این جنایت ضد انسانی و ضد عدالت آلوده است: با هدف سیاسی و برای نجات ستاد ارتش آلوده ماجرا.

ژنرال «بوادفر» و ژنرال «گونز» را متهم می کنم نه اینکه شریک جرم همین جنایت شده اند اولی بی شک به سبب شور مذهبی و دیگری شاید بر اثر آن روحیه همبستگی که ارکان حرب را به صورت سفینه ای مقدس و هجوم ناپذیر در آورده است.



ژنرال «دوپلیو» و سرگرد «راواری» را متهم می‌کنم به اینکه پرونده‌ای شریبانه تنظیم کرده‌اند، منظورم پرونده‌ای است با شیطانی‌ترین تبعیض‌ها، به طوری که در گزارش نمونه بی‌نظیری از تهور ساده لوحانه می‌بینم.

سه کارشناس خط، یعنی آقایان «بلوم»، «وارینا»، و «کوآر» را متهم می‌کنم به اینکه گزارش‌های دروغ و تقلب آمیز داده‌اند، مگر اینکه یک معاینه پزشکی آنها را مبتلای بیماری دید و قضاوت تشخیص دهد.

ارکان حرب را متهم می‌کنم به اینکه در مطبوعات، به ویژه در روزنامه‌های «اکلر» و «اکو دو پاری» نبرد بی‌شرمانه‌ای را راه انداخته‌اند تا عقاید عمومی را منحرف کنند و گناه خودشان را بپوشانند.

و بالاخره اولین دیوان حرب را متهم می‌کنم به اینکه با محکوم کردن یک متهم به بهانه وجود مدرکی که مخفی مانده قانون را زیر پا گذاشته است و دومین دیوان حرب را متهم می‌کنم به اینکه از این بی‌عدالتی حمایت کرده و عالم‌آ و عامداً با آزاد کردن یک مجرم، یک خطای حقوقی مرتکب شده است.

با اعلام این اتهامات بی‌خبر نیستیم از اینکه خودم را زیر ضربات مواد ۳۰ و ۳۱ قانون مطبوعات مورخ ۲۹ ژوئیه ۱۸۸۱ قرار می‌دهم که گناه حتک حرمت را مجازات میکند. و من به طیب خاطر خودم را در معرض آن قرار می‌دهم.

و اما درباره کسانی که متهم‌شان می‌کنم، باید بگویم که آنها را نمی‌شناسم، آنها را هرگز ندیده‌ام و نسبت به آنها نه غرضی دارم و نه کینه‌ای. آنها در نظر من فقط ذواتی هستند و تجسم تبهکاری اجتماعی هستند. و عملی که در اینجا انجام می‌دهم فقط یک وسیله انقلابی است برای تسریع انفجار حقیقت و عدالت.

من فقط یک سودا در سر دارم. سودای وضوح و روشنایی، به نام بشریتی که این همه رنج برده است و حق دارد که خوش بخت شود.

اعتراض آتشین من، فریاد روح من است. بگذارید جرأت کنند و مرا به دادگاه بکشانند تا روشنایی بیشتری بر این ماجرا بتابد.

من منتظرم.

لطفاً آقای رئیس جمهور، احترامات فائقه مرا بپذیرید.

امیل زولا

۱۳ ژانویه ۱۸۹۸

نامه ژاک شیراک، رئیس جمهور وقت، به بازماندگان آلفرد دریفوس و امیل زولا^۴

۸ ژانویه ۱۹۹۸

در سال ۱۹۹۸ دولت فرانسه جشنی ترتیب داد که به مناسبت صد سالگی انتشار مقاله زولا، از بازماندگان امیل زولا و کلنل «دریفوس» دلجویی کند. متن نامه رئیس جمهور وقت فرانسه، ژاک شیراک، شرکت کنندگان در جشن را متأثر کرد.

درست یک قرن گذشته است، فرانسه بحرانی ژرف و طاقت فرسا را از سر گذراند. ماجرای «دریفوس»، چون تیزی گاو آهن، جامعه فرانسه را از هم گسیخت، خانواده ها را از هم جدا کرد، کشور را به دو گروه از هوادار تقسیم کرد که دشمن هم بودند و با خشونت نادر به مقابله با یکدیگر برخاستند. چرا که کاپیتان «دریفوس» باید به هر قیمتی مجرم باقی می ماند، اقدامات قانونی ای که یکی پس از دیگری انجام می شد، تنها نقاب هایی محزون بود که چهره ها را می پوشاند. پس از کنار رفتن پرده ها و شکستن سر نیزه ها، دسیسه ها و توطئه چینی هایی که در تشکیلات طرح ریزی شده بود، بهای سنگینی را به ارمغان آورد.



با وجود سرسختی خانواده کاپیتان «دریفوس»، ماجرا می توانست بایگانی شود. اما این اشتباه بسیار خطیر در اجرای عدالت و فضاحت شرم آور دولت، چون لکه ننگی کشور ما و تاریخ ما را متأثر کرد. اینجا بد که انسانی در مقابل دروغ قد علم کرد، در مقابل حقارت و نا جوانمردی. امیل زولا، بیزار از نا عدالتی ای که کاپیتان «دریفوس» را از پا در آورده بود، مقاله مشهورش «من متهم می کنم» را فریاد کشید. این مقاله که در سیزده ژانویه ۱۸۹۸ در روزنامه «لورور» منتشر شد، می بایست همچون صاعقه ای ذهن ها را متأثر می کرد و ظرف چند ساعت سرنوشت ماجرا را تغییر می داد. چرا که حقیقت در راه بود.

در آن روز، امیل زولا رئیس جمهور را مخاطب خود قرار داده بود. امروز صدمین سال نوشته شدن این نامه را

که قدم در تاریخ گذاشت، جشن می گیریم. امروز می خواهیم به خانواده های دریفوس و زولا بگویم که چقدر فرانسه از اجدادشان قدردان و سپاس گذار است؛ چرا که فهمیده بودند چگونه با شجاعتی قابل تحسین، تمام وجودشان را وقف ارزش بخشیدن به آزادی، شرافت و عدالت کنند.

... فراموش نکنیم شاعت نویسنده بزرگی را که هر مخاطره ای را به جان خرید، آسایش، شهرت و حتی زندگی خود را به خطر انداخت، جرأت به خرج داد و قلم در دست گرفت تا هنر و استعدادش را در راه خدمت به حقیقت به کار برد. امیل زولا، چهره گرانقدر ادبیات و اخلاق، نیک دریافته بود که او مسئولیتی و وظیفه ای دارد؛ مسئولیت روشنایی بخشیدن و وظیفه سخن گفتن وقتی که دیگران خاموشی پیشه کرده اند. از آن پس، کسی از نژاد ولتر، زیباترین سنت روشنفکری را بنا نهاد.

یک قرن از ماجرای غم انگیز کاپیتان «دریفوس» گذشته است. با این وجود، پس از گذشت این همه سال، صدایش در قلبهایمان طنین می اندازد. نامه زولا در خاطر همه ما همچون «لحظه متعالی وجدان انسانی» باقی مانده است... بیایید این درس استادانه عشق و همبستگی را فراموش نکنیم.

منابع

- ۱- امیل زولا به قلم «گی دوموپاسان» - ترجمه: سمیه نوروزی - صص ۹۱ و ۹۲ - هفته نامه شهروند امروز - شماره ۴۵
- ۲- ماجرای «دریفوس» - هفته نامه شهروند امروز - شماره ۴۵ - ص ۹۳
- ۳- «من متهم می کنم» - کتاب در دفاع از روشنفکران - ترجمه: رضا سید حسینی - ص ۱۲۹ - انتشارات نیلوفر
- ۴- «نامه ژاک شیراک به بازماندگان آلفرد دریفوس و امیل زولا» - هفته نامه شهروند امروز - شماره ۴۵ - ص ۹۳
- ۵- عکس های روزنامه «لورور» و عکس «آلفرد دریفوس» از سایت نیویورک تایمز